

## فرزند محدودیت می آورد، ولی محدودیت را عشق است

تاریخ: ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۲ - ۱۵:۳۰

کد خبر: ۶۸۱۲

[لینک زن نوشت:](#)

اصلا همین که آدم تمام عشقش را دو دستی تقدیم این موجودات فسقلی می‌کند، محدود شدن است دیگر! اما مگر محدودیت چیز بدی است؟ عشق، آخر محدودیت است. ولی بهتر از عشق چه چیزی سراغ دارید؟ محدودیت را عشق است!

بیست و هشت ساله است و از اهالی مطبوعات. کارشناسی شهرسازی از هنرهای زیبای دانشگاه تهران و همچنین کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای از دانشگاه بهشتی دارد. عضو تحریریه همشهری جوان، شهرزاد و چند جای دیگر، که البته در حال حاضر در مرخصی چند ساله به سر می‌برد.

در سن بیست و یک سالگی با کسی که بهترین انتخابش برای زندگی مشترک بود ازدواج کرد. دختر اولش در سال ۸۸ و دختر دومش به فاصله‌ی سه سال، در سال ۹۱ به دنیا آمد. هشت سالی می‌شود که وبلاگ می‌نویسد اما نوشتن در «روزهای مادرانه» را از وقتی که فهمید باردار است شروع کرد. خودش می‌گوید یک مادر شاد است که دلش می‌خواهد دخترانش و همه‌ی بچه‌ها را همیشه شاد ببیند.

در ادامه گفت‌وگوی «لینک‌زن» را با منصوره مصطفی‌زاده نویسنده وبلاگ محبوب «[روزهای مادرانه](#)» می‌خوانید. گفت‌وگویی کاملاً مادرانه که به گفته‌ی مصطفی‌زاده برای به سرانجام رساندنش باید به بچه‌ها غذا می‌داد، آنها را می‌خواباند، کارهای خانه را می‌کرد و خلاصه از ابر و باد و مه و خورشید کمک می‌گرفت تا بتواند بنشیند پای کامپیوتر.

### در توضیح وبلاگتان نوشته‌اید: «این وبلاگ در مورد روزهای شگفت انگیزیست که زن‌های بسیاری آن را تجربه کرده‌اند» شگفت انگیز از چه نظر؟

برای آدم‌هایی مثل من، مادری خیلی شگفت‌انگیز است. معمولی نیست. بچه‌دار شدن برای من انتخاب یک مسیر غیرعادی بود. می‌شد که مثل اغلب دور و بری‌هایم زندگی‌ام را بکنم. زندگی‌ام خوب بود. اصلاً بی‌مزه و تکراری و حوصله‌سربر نبود که بخواهم مثلاً با بچه دوز هیجان‌ش را ببرم بالا! ولی تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم و پا در مسیری بگذاریم که آن موقع اصلاً معمول نبود. مثل قهرمان‌های داستان‌های تخیلی که خانه و زندگی‌شان را ول می‌کنند و می‌روند ۲۰ هزار فرسنگ زیر دریا (یا روی دریا!) و خودشان را آماده مواجهه با چیزهایی می‌کنند که نمی‌دانند چیست. جایی حدود ۲۰ هزار فرسنگی زندگی عادی‌مان! این خیلی شگفت‌انگیز است دیگر!

### «روزهای مادرانه»، چه شد که این اسم را برای وبلاگتان انتخاب کردید؟

اسم سر راست و ساده‌ای بود. مرا به یاد شعر مورد علاقه‌ام می‌انداخت «این روزها که می‌گذرد، هر روز...» از قیصرامین‌پور. برای چیزی که من می‌خواستم بنویسم، بهترین اسم بود. شرح روزهایی که می‌آیند، بدون آن که دقیقاً بدانم چه در پیش رو دارم.

## خوانندگان وبلاگ شما فقط مادران هستند؟

یک موقعی فکر می‌کردم این طوری است. آن اوایل. بعد هی آدم‌هایی را می‌دیدم که نه مادر بودند و نه حتی زن بودند و نه حتی تر آدم‌بزرگ بودند و وبلاگ من را می‌خواندند. از دخترهای ۱۲-۱۳ ساله تا مردهایی در دهه پنجم زندگی! آدم‌هایی که وقتی می‌فهمیدم خواننده وبلاگم هستند، بدجوری تعجب می‌کردم. یکی‌شان بابای خودم است که گاهی کامنت هم می‌گذارد! آن قدر خوشحال می‌شوم وقتی کامنتش را می‌بینم! عین همان دخترچه‌ای که از توجه بابایش خوشحال می‌شود!

## چرا وبلاگ‌نویسی تا این اندازه برای مادرها مهم است؟ آن هم در شرایطی که بعد از مادر شدن مشغله‌هایشان بیشتر می‌شود.

فقط برای مادرها نیست. نسل جدید کلاً فضای مجازی را دوست دارد. خودافشاگری و اشتراک زندگی با دوستان مجازی را دوست دارد. قبلاً فقط نویسندگانی این فرصت را داشتند که نوشته‌هایشان را در معرض دید بقیه قرار بدهند، حالا تقریباً همه این فرصت را دارند. این خیلی چیز خوبی است. چرا از آن استفاده نکنیم؟

## آن قدر که خودتان تجربه‌هایتان را در اختیار بقیه قرار داده‌اید، از وبلاگ‌های مادرانه تجربه‌های جدید یاد گرفته‌اید؟

خیلی. وبلاگ‌هایی را کشف کردم که مثل منابع کنکوری مادری هستند! از وبلاگ‌های جمعی مادر و پدرهایی که بازی‌ها یا غذاهایشان را به اشتراک می‌گذارند، تا وبلاگ‌هایی که خیلی ساده برنامه روزانه سرگرمی‌های مادر و فرزندی‌شان را می‌نویسند.

## نرگس (دختر بزرگتان) هم علاقه‌ای به وبلاگ‌نویسی نشان می‌دهد؟

فعلاً که ۲ سال و نیمش بیشتر نیست! اما گویا بدش نمی‌آید «لبلگ» بنویسد!



## وبلاگ‌های پدرانه را هم خوانده‌اید؟ چه فرقی با وبلاگ‌های مادرانه دارند؟

چند تا. زیاد نبوده‌اند. بعضی‌هایشان را دوست دارم. به خصوص آن‌هایی که خطاب به بچه‌شان می‌نویسند.

فرق‌شان احتمالا در این است که پدرها دارند خیلی دوردست‌ها را می‌بینند. هی برای آینده بچه برنامه می‌ریزند! در حالی که مادرها وسط گود مادری هستند. درگیر همین موضوعات روزمره بچه‌داری.

### از وبلاگ‌های مادرانه کدام‌هایشان را بیشتر دوست دارید؟

چیزی که الان مثل نخودچی کشمش ریخته، وبلاگ مادرانه! اما اغلب این وبلاگ‌ها مجموعه‌ای از عکس‌های خوشگل بچه، همراه با آخرین اطلاعات در مورد پیشرفت‌های بچه هستند که امروز جیگر من این کار را کرد و فردا عسل من می‌خواهد برود کجا! تکلیف این جور وبلاگ‌ها مشخص است. خواننده آن کسانی هستند که آن بچه یا مادر بچه را می‌شناسند و برای آگاهی از آخرین وضعیت‌شان وبلاگ را می‌خوانند! اما بعضی از مادرها انگار دارند داستان کوتاه می‌نویسند. آن قدر جزئی و دقیق روزهای عادی مادرانه را می‌بینند که هر کس بخواند می‌تواند پیش خودش بگوید «آره... من هم!» این یعنی طرف زده توی خال! من عاشق این جور وبلاگ‌ها هستم. اولین وبلاگ این طوری که پیدا کردم، «حادثه مترقبه» بود که هنوز هم وقتی می‌خوانمش انگار دارم زندگی خودم را با یک قلم خوب می‌خوانم! خیلی خوب می‌نویسد. وبلاگ «خانم شین» را هم که سال‌هاست می‌خوانم. وبلاگ‌های دیگری هم که در لینک‌های وبلاگم هستند، مرتب می‌خوانم. اما به جز این‌ها بقیه را گاه به گاه سر می‌زنم.

### از اینکه در مرخصی چند ساله به سر می‌برید ناراضی نیستید؟ اینکه فعلا نمی‌توانید مثل قبل فعالیت کنید؟

من کلا آدم راضی‌ای هستم! (می‌خندد) سعی می‌کنم خیلی غر نزنم و هی به خودم یادآوری کنم که این انتخاب خودم بوده و خودم خواسته‌ام. من با آگاهی کامل از چنین مرخصی‌ای بچه دوم را آوردم و حالا هم فکر نمی‌کنم با دو سه سال در خانه ماندن، اتفاق بزرگی را از دست داده باشم! هرچند که در خانه اتفاقات خیلی خیلی بزرگی دارد می‌افتد؛ بزرگ شدن دو انسان واقعی.

### دلان برای تحریریه و نوشتن در همشهری جوان تنگ نشده است؟

احتمالا بعد از سوال قبلی انتظار می‌رود بگویم نه، اصلا هم تنگ نشده، خیلی هم خوب است! اما این طور نیست. بی اندازه، بی نهایت دلم برای تحریریه تنگ شده. برای هیجان فضای مجله. برای آدم‌هایش. برای جلسات تحریریه‌اش. برای موضوعات دقیقه نودی‌اش. برای همه‌چیزش. روزی نیست که به آن فکر نکنم.



### **هیچ وقت به این فکر نکردید که بچه‌ها باعث محدود شدنشان شده‌اند؟**

البته که شده‌اند! اگر کسی بگوید بچه‌هایم من را محدود نکرده‌اند، یا مشکل عقلی دارد، یا دروغ می‌گوید! معلوم است که آدم محدود می‌شود. ازدواج هم آدم را محدود می‌کند. مادر و پدر هم آدم را محدود می‌کنند. اصلاً هر آدمی که در زندگی آدم باشد، آدم را محدود می‌کند. چه برسد به بچه که بیشترین زمان، انرژی و محبت را از آدم می‌گیرد. اصلاً همین که آدم تمام عشقش را دو دستی تقدیم این موجودات فسقلی می‌کند، محدود شدن است دیگر! اما مگر محدودیت چیز بدی است؟ عشق، آخر محدودیت است. ولی بهتر از عشق چه چیزی سراغ دارید؟ محدودیت را عشق است!

### **معمولاً چطور وبلاگ می‌نویسید؟ در چه وضعیتی؟ موضوعاتتان برای نوشتن را چطور انتخاب می‌کنید؟**

در وضعیت جنگی!! گاهی وقت‌ها ایستاده می‌نویسم! چون بچه‌ها آن پایین نمی‌گذارند چیزی از کیبورد بماند! موضوعات همیشه هستند. یعنی همیشه چند تا موضوع دارد در سرم وول می‌خورد تا وقتی که به یک جایی برسد و بریزمش در وبلاگ. بعضی چیزها هم مثل پست‌های «دختر شیرین من» اتفاقات روزانه‌ای هستند که رخ می‌دهند و از بامزگی لازم برای انتشار در وبلاگ برخوردارند.

### **شما در سن بیست و یک سالگی ازدواج کردید. سنی که در حال حاضر برای ازدواج زود محسوب می‌شود. از این نظر مشکلاتتان بیشتر نبود؟**

راستش من اصلاً قصد ازدواج نداشتم! قصد ادامه تحصیل داشتم!! (می‌خندد) اما یک‌هو پیش آمد و دیدم دارم ازدواج می‌کنم! نه که فکر کنید به زور شوهرم دادند! همسرم را خودم می‌شناختم. با هم کار می‌کردیم. آدم خوبی بود (و هست!) و وقتی موضوعش پیش آمد، دیدم بهترین انتخاب برای من است و من تا ۲۵ سال دیگر هم صبر کنم، باز همین آدم بهترین آدم است. این طوری شد که قصد ازدواج کردیم و البته با هم ادامه تحصیل دادیم.

### **زندگی مشترک آن طوری بود که تصورش را می‌کردید؟**

چون فکری نکرده بودم، بله، همان طور بود! یعنی اصلاً تصویری نداشتم. گفتم که، قصدش را هم نداشتم. همسرم هم همین طور بود. بنابراین هر چه پیش آمد، خوشمان آمد!